



(۳۰ / جولای / ۲۰۱۲)

تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان "

بخش هشتم | قسمت (۱)

آنچه در جلد دوم (بخش هشتم) هست :

■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■

۱- خواب و زندانی

۲- استفاده از آبگرمی ساختگی توأم با تشویش و نگرانی بود.

۳- نگاه گذرا به تفریح زندانیان سمت شرقی "بلاک ۱" .

۴- آشنایی با آقای داکتر روستار تره کی .

۵- اعتصاب به خاطر انتقال به سلول "آفتاب رخ".

□

۶- نقد یک رفیق اخگری از مائو تسه دون و مطلبی درمورد انورخوجه ..

۷- درنگی بر اعدام شدگان سازمان اخگر .

۸- بر نکته ای بس مهم از دیدگاه تاریخ مبارزات خلق های ما

بر ضد استعمار سوسیال امپریالیزم روس ، بایست درنگ کرد :

۹- برخورد یک تسلیمی با یک انقلابی ؛ "تحقیق و بازجوئی دوباره" بعد از سه سال !.

□

۱۰- دل بستن به وعده های "مادر ماگه رحمانی" به خاطر آزادی از زندان ..

۱۱- واقعیت "مادر ماگه رحمانی" ، یا (ایرینا وریوسکایا) ی روسی و اثرش بر زندان پلچرخی :

۱۲- سخنی در باره تبدیلی سه هم سلولی به سایر اطاق ها..

۱۳- نگاه گذرا به گوشه ای از پیوند حزب اسلامی با دولت دست نشانده.

□

۱۴- هم سلولی با سه تن جنایتکار خلقی ..

۱۵ - سلول جدید

-----

## خاطرات زندان

بخش هشتم ( ۸ )

۱۵ ماه می ۲۰۱۰

### ۱- خواب و زندانی :

ساعت حدود ۱۲ و نیم شب بود . هر پنج هم سلولی هر کدام به جاهای خود برگشتیم . کسی در بسترش دراز کشید ، کسی هم نشست . مدتی کمتر از یک ساعت در مورد وضع دهلیز ، در مورد محبوسین از طیف های مختلف ، در مورد تماشای برنامه های تلویزیون و برخی چیزهای دیدنی دیگر در آن دهلیز که ترکیب زندانیان آن برای ما تازگی داشت ؛ به گفتگو پرداختیم . صحبت ها کمتر و آهسته تر شد . هر پنج هم سلولی در زیر نور یگانه گروپ که شیت نداشت و قسمتی ازپوش سیم آن برای چنگک انداختن آبگرمی برداشته شده بود ، به سراغ خواب رفتیم ، به امید آنکه آن مهربان ما را با تمام کوله بارسنگین ما ( دیدنی ها و شنیدنی های ما ، تشویش ها و اضطراب های ما ، غمها و نگرانی های ما ، امید ها و نا امیدی های ما ) بردوش کشیده با خود به دیار فراموشی ببرد - به جایی که نه از صدای پاشنه دروازه آهنی خبری باشد و نه از سرباز غلام علی ؛ نه از تحقیق و توهین و نه از تحقیق و شکنجه و کشتار های دسته جمعی . ای کاش این آرزو میسر شدنی می بود . در خواب هم آرامشی نداشتیم . کابوس های وحشتناک ، خواب های لحظه ای ما را هم دچار اختلال مدهش می نمود . علمای روانشناسی بارها بر این نکته پافشاری کرده اند که رویا ها در واقع انعکاس عملکرد های بیننده ای آن در روز می باشد که با اشکال غیر منطقی در خواب بازتاب می یابد . ما که به آزادی می اندیشیدیم ، در خواب می دیدیم که در بیرون از زندان هستیم ، با فامیل و فرزندان شیرین تر از جان خود به گفتگو نشستیم . لحظه ای این رویای نیرو بخش نمی پائید که احساس می کردیم توسط عمال خاد تعقیب می شویم . از این کوچه به آن کوچه ، از این خانه به آن خانه ، از این بام به آن بام ، در حال فراریم و پیگرد کننده هم دست از تعقیب ما بر نمی دارد . ما را دوباره گرفتار می کند و می برد به خاد ، برای تحقیق و شکنجه . زندانی ؛ حتا در خواب هم نمی تواند به آرامش گذرا دست یابد . حال که اضافه از دو دهه از رهائی ما از آن و حشتمده ای ظلمتبار سپری شده ، باز هم از دست انعکاسات رخداد های سی سال اخیر رهائی نداریم . هر زندانی که بعد از رهائی از زندان ؛ به کشورش ، به جنگ های مردم آزادیخواه اش ، به قوای اشغالگر روس ، به شرایط اختناق ای که خلق و پرچم و خاد بر مردم تحمیل کرده بودند ، بر تعقیب و پیگرد و گرفتاری و تحقیق و شکنجه و بسا جنایات آن مزدوران ، به کشتار های دسته جمعی که توسط آنان صورت می گرفت ، به آوارگی و در بدری و به تاراج هست و بود خود و صد ها هزار هموطن شان می اندیشد ؛ دچار چنین ناراحتی ها و نا آرامی هایی روان پریشی در خواب می گردد . این طیف زندانیان ( منهای عوامل پلیدخاد و تسلیمی های فاقد شهامت و غیرت

در زندان ( به هیچوجه خواب آرام نداشتند . روی هر ملحوظی که بوده هیچ یک از آنان تا کنون در مورد این مشکل شان ننوشته اند و یا کمتر نوشته اند .

از جمله اثرات بسیار ناگوار و مخرب زندان که زندگی زندانی را طی سال های بعد از آزادی دچار تلاطمات و تموجات روانی نموده است ، به یک عامل عمده آن طور فشرده اشاره می نمایم :

من همانند سایر همزمان خود ، همچنان بسان دهها هزار زندانی آزادیخواه افغانستان در زندان پلچرخی که سوسیال امپریالیزم شوروی بر آن حاکم بی چون و چرا بود ، ترسی از اعدام ، به دل راه نمی دادم . ترسی که از این ناحیه به سراغ ما می آمد ، آنرا با شجاعت کم نظیر از خود می راندیم و اجازه نمی دادیم که لمحہ ای در دماغ و ذهن ما درنگ نماید . توده های خلق مبارز بنا بر اعتقاد و باورهای خود ، و کمونیست های واقعی همچنان متکی به اندیشه انقلابی و اعتقاد به امر مبارزه طبقاتی و رهائی انسان از قید و بند استثمار و استعمار و رسیدن به یک جامعه رفاه و آسایش و عاری از سلطه یک طبقه بر طبقه ای دیگر ، بر ترس و خوف ناشی از اعدام ، به زود ترین فرصت ممکنه غلبه کرده بر خود مسلط می شدند . و مجال نشست و درنگ را به این نیروی مخرب و مذلت آفرین نمی دادند .

علت اصلی این پایداری و استواری مبارزین انقلابی پرولتری در زندان ، در واقع امر نتیجه مبارزه رویا روی و مصاف آنها با دشمن خارجی در محیط محدود سلولستان سنگینی (بنام زندان) بود که با تلقین به نفس ، تلقین به خود ، تلقین به دیگران و همینطور اثر پذیری از تلقین سایر همزنجیران قویاً موجب اعتماد به نفس زندانی شده ، وی را در نبرد مرگ و زندگی استوار و سرافراز نگه میداشت .

و حالا که از آن تاریخ دهشتبار ؛ اما افتخار آفرین ، اضافه تر از ۲۵ سال سپری شده است ، در هنگام خواب ، زمانی که می بینم جلادان ، زندانیان را - که من هم جزء آنها هستم - برای اعدام آماده می نمایند ، دچار چنان هراس و ترس شدیدی می شوم که از بیان آن عاجزم . زمانی که از خواب بیدار می شوم صدای ضربان قلب آتش گرفته ام را می شنوم . سالهای بعد از رهائی از زندان ، این مشکل بیشتر شده ، بخصوص از تاریخی که آغاز به نوشتن خاطرات زندان نموده ام ، در شب دو و یا سه بار دچار همین کابوس وحشتناک می شوم ؛ فقط با نیروی مبارزه به خاطر آزادی مردم و میهن از چنگ امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکاء ، همچنان شرکای جنایتکار خلقی ، پرچمی و خادی و دیگر جنایتکاران ناموس فروخته اخوانی است که تاکنون توانسته ام در برابر آن مقاومت کرده و تا حد امکان مانع اثرات سوء آن به روان و جسمم شوم . مشکلم را که با داکتر در میان گذاشتم ؛ وی چنین گفت :

« این را در طب "رفلکسیشن" می گویند ترس سرکوب شده که در همان وقت و همان لحظه راه تبارز و بیرون شد نداشت به ضمیر ناخود آگاه رانده شده . طی سال های بعد از زندان ( این ترس ) به ضمیر خود آگاه منتقل شده موجب ادیت تان می گردد . کوشش کنید به زندان نیندیشید . فکر تانرا در روز به چیز هایی که سبب خوشی تان می شود تمرکز دهید . داکتر نسخه ای برایم داد و گفت: " این دوا ها را از طرف شب بخورید و بعد اثراتش را برایم تشریح نمایید . »

برایم مقدور نیست که هدایات داکتر را رعایت کنم . دواى تجویز شده اش مانع تمرکز فکری ام می گردد که با استفاده از آن هرگز نمی توانم چند سطرى انشاء نمایم و نیندیشیدن در مورد زندان و در مورد جنایات سوسیال امپریالیزم روس و مزدوران اش - خلق و پرچم و خاد - هم برایم مقدور نیست .

بلی خواننده بادرد! من این مسایل را از جمله به اصطلاح "راز خصوصی" نمی پندارم که از نوشتن آن گویا بشرمم و یا بیمی از کنایه دشمنان رنگارنگ - بخصوص خادی های شرف باخته و تسلیم شده هایی زبون و جبون - مثل داکتر احمد علی ها و امثالهم - داشته باشم . بگذار این را مردم بدانند که استعمار روس ؛ همچنان تمام نظام های استعمارگر و امپریالیزم چه جانورانی اند ؛ که تا کنون که از شکست مفتضحانه آن در افغانستان اضافه از دو دهه سپری شده ، باز هم مخالفین و دشمنانش را که تا به حال ، از مبارزه بر ضد جنایات آن زمانش و همچنان جنایات کنونی اش ( که توسط مزدوران اش - خلق و پرچم و خاد - در کشور تداوم یافته ) دست نکشیده اند ؛ اینطور زجر وشکنجه می دهند .

آنانی که بعد از رهائی از زندان ، به مبارزه پشت کردند و به سال های تجاوز و فاجعه های انسانی و محیطی که تجاوز شوروی و مزدوران خلقی پرچمی و خادی آن بار آورده ، نیندیشیدند و دل و دماغ و ذهن شانرا با تداعی آن اذیت نکردند ؛ در شرایط فعلی هم ، جنایات سوسیال امپریالیزم روس را [ که از طریق عمال اش قانونی ، فهیم عبدالله عبدالله ، دوستم ، علومی ، گلاب زوی ، کشتمند ، پنجشیری وامثال شان در سرزمین آنها ادامه دارد ] نادیده انگاشته و به گذشته ای پر افتخار خود برگشته اند ؛ تا این حد دچار چنین مشکلی نیستند [ وجدان کشته های نفوذی خاد در میان زندانیان و تسلیمی های شرف باخته و بی غیرت از این امر مستثنی اند ] .

## ۲- استفاده از آبگرمی ساختگی ، توأم با نگرانی و تشویش بود :

دریچه گک های سلول ، بعد از پایان شب سیاه وحشتزا ، ذرات الماس گونه روشنایی سپیده دم را به داخل سلول خیر مقدم گفت .

"جوان خنده روی" و رفیق اش هارون که به خاطر ادای نماز از خواب بلند شده بودند ، هردو با ترس و لرز تلاش داشتند تا آفتابه پلاستیکی را که آبگرمی ساختگی (دست ساز) در داخل آن قرار داشت ، بلند نگهدارند . هارون پایش را بر انگشتان بسته شده دو دست "جوان خنده روی" گذاشته بود ، تقلا می کرد دو سر سیم آبگرمی را که به شکل چنگک شکل داده شده بود ، بر روی دو سیم برق که پوش آنرا به منظور جوش دادن آب یک زمانی سوختانده بودند ؛ وصل نماید تا آب آفتابه پلاستیکی جوش آید . ما سه نفر در این گیر و دار خاموشانه ، یکی پی دیگر از خواب بیدار شدیم . "جوان خنده روی" بعد از سلام آهسته گفت : "سربازان فیوز را قصداً ضعیف بسته اند تا اگر کدام اتاق بخواهد آب را جوش بدهد ، فیوز بپرد و سرباز نگهبان خبر شود و اتاق فیوز پریده را فوراً پیدا کند و نفر مسئول آنرا گیر آورده به قومندانی ببرد ، ما به خاطری در این وقت از آبگرمی استفاده می کنیم که دم صبح است . سرباز غلام علی در اتاقش خواب است . در اینوقت برق هم قوی است و فیوز نمی پرد . آب جوش شده را که نوکریوال از طرف روز یکی دو بار برای ما می آورد ، نیمه جوش ، خام و کمی سرد است . کفایت هم نمی کند . مجبوریم که از همین آبگرمی استفاده کنیم " . استاد صدیق که بیشتر از دیگران چای می نوشید با اطمینان خاطر گفت : " بعد از این مسئولیت جوش دادن آن به عهده من

است. فقط یکنفر گوش خوده به دروازه بچسپانه وقتی که سرباز دروازه پنجره را باز کرد فوراً اشاره کنه تا من سیم چنگک را از روی لین برق بردارم به داخل تشناب بروم".

زندانیان بعضاً در هنگام تلاشی، آبگرمی های ساختگی خود را به تاری هم رنگ سمنت بسته کرده آنرا در هواکش های "بلاک ۲" آویزان می کردند. در بلاک اول تار آنرا به میله پنجره گک تشناب بسته آنرا به طرف بیرون آویزان می کردند، به مجردی که تلاشی پایان می یافت، فوراً آنرا برمی داشتند تا نظر کدام سرباز در هنگام گشت زدن در صحن بلاک به آن نیفتد. این شیوه پنهان کاری بعدها افشاء گردید.

گروپ هر سلول روز و شب روشن می بود، زمانی که فیوز در کدام اتاق می پرید، زندانیان مجبور بودند از درون سلول سرباز را مخاطب قرار داده با آواز بلند بگویند که اتاقی شان برق ندارد، آنگاه اگر علت سوختگی گروپ می بود، سرباز فوراً گروپ جدید آورده آنرا عوض می کرد. در صورتی که فیوز می پرید او می دانست که در اتاق از آبگرمی ساختگی استفاده شده، آنگاه در صدد پیدا کردن آبگرمی ساختگی می شد... هرگاه سرباز از طریق کنترل فیوز متوجه می شد که فیوز پریده، به آهستگی دروازه پنجره را باز می کرد - قسمیکه سر و صدای آن بالا نشود و یا کمتر بالا شود - آنگاه بالای پنجه پا راه رفته خودش را به اتاق مشکوک می رساند و به سرعت آهن چادر پشت شیشه دریچه گک را بلند می کرد و داخل اتاق را کنترل می نمود. در برخی اتاق ها زندانیان به خاطر گیر نیافتادن از سیم برق اتاق استفاده نمی کردند، به داخل تشناب رفته از سیمی که گروپ تشناب به آن وصل شده کار می گرفتند. در بعضی سلول ها که استفاده از برق تشناب بنابر عللی تخنیک میسر نبود، زندانیان از روی مجبوری از برق سقف داخل اتاق استفاده می کردند.

به هر حال، با تلاش هارون و رفیق اش، آب جوش آمد. آنرا در ترموز های خود تقسیم کردیم. بعداً دسترخوان را بر روی کف سلول پهن نموده، چای صبح را که مشتمل بود از مقدار نان خشک سیلو - که به اصطلاح با دندان جنگ می کرد - و کمی بوره (شکر که مقداری آنرا یکی از آندو برای ما تعارف کرده بود) صرف کردیم.

در کانتین "بلاک ۱" (مانند سایر بلاک ها) مسکه، پنیر، روغن مارگرین، ماهی، لوبیا، نخود، گوشت گوساله که مدتی از تاریخ استفاده آنها سپری می شد، همه به شکل کانزرف شده از روسیه و کشور های اروپای شرقی وارد می گردید و در زندان پلچرخی از طریق کانتین های زندان بالای زندانیان به قیمت گزاف به فروش می رسید. قسمی که قبلاً هم اشاره شده، این مواد غذایی، همچنان تخم و پنیر و مسکه افغانی در کانتین های زندان وجود نداشت؛ زیرا که زندانیان را بعد از اعتصاب جوزای ۶۱ در حالت محاصره غذایی شدید قرار داده بودند.

در زیر عنوان بالا اشاره شد: « " جوان خنده روی" و هارون که به خاطر ادای نماز از خواب بلند شده بودند، هردو با ترس و لرز تلاش داشتند تا آب گرمی ساختگی را - که در داخل آفتابه گذاشته بودند - بلند نگهدارند... ». حال برای اینکه سوالی در ذهن خواننده متجسس شکل نگیرد که: "عوامل خاد چرا باید از داشتن آبگرمی و استفاده از آن بترسند، آنها که مصونیت داشتند و... "؛ بگذار به علت ترس و لرز خادی ها و همکاران اطلاعات در رابطه با همچون مسایل بپردازم:

عوامل خاد همچنان نمی خواستند به خاطر داشتن آبگرمی ساختگی و استفاده از آن گیر بیفتند و سربازها [ که آنان را می شناخت که خادی و یا از همکاران اطلاعات زندان اند ] آنان را با خود به قومندانی ببرد و به

دستور مسئول بلاک طور جزائی به کدام منزل دیگر و یا بلاک دیگر تبدیل نماید. در چنین صورتی آنان که توظیف شده بودند برای مدتی روی ضرورت های اطلاعاتی باید در یک اتاق بمانند، تا کار های اطلاعاتی شانرا به اتمام برسانند. در صورت خلافاکاری (داشتن آبگرمی یا برخورد فزیکتی با کدام زندانی) اگر به کدام سلول دیگر انتقال داده می شدند، این برنامه برهم می خورد (کار و بار اطلاعات گیری شان برهم می خورد). بدین معنی که خادی مخفی و یا همکار اطلاعات که با زحمات زیاد موفق شده بود اعتماد زندانی مورد نظر قرار گیرد و اطلاعات لازمه را از وی کسب نماید؛ در صورت "جزائی" شدن و تبدیلی به کدام سلول دیگر، عامل بعدی اطلاعات که جایش را در آن اتاق می گرفت، ناگزیر بود همان مراحل کسب اعتماد زندانی مورد نظر را طی کند که رفیق "خلاف کارش" قبلاً آن را طی کرده بود. در چنین صورت فرصت های مناسب از دست می رفت و این امر موجب خشم مسئولین اطلاعات می گردید، عضو توظیف شده را قسمی جزائی می ساخت که از یک جانب تنبیه "تربیتی" شده متوجه شود که در آینده وظیفه اپراتیفی سپرده شده اش را با چنین کارها مختل نسازد، و از جانبی دیگر جزاء دادن پر سر و صدای وی زمینه خوبی برای تحکیم هویتش به مثابه یک زندانی راستین درمیان سایر محبوسین گردد.

هرگاه خادی "خلاف کار" جزائی نمی شد و اداره زندان در برابر این جرم وی چشم پوشی می کرد، در آن صورت مورد شک سایر هم سلولی هایش قرار می گرفت. عمدتاً روی همین منظور، خادی ها و همکاران مخفی و نیمه مخفی اطلاعات زندان گپ های ناروا، کنایه ها؛ حتا تمسخر و حرف زشت زندانیان را با شکیبائی مختص به حرفه اطلاعاتی خود تحمل می کردند و از برخورد فزیکتی با زندانی اجتناب می ورزیدند، تا مانعی در کار و بار اطلاعاتی آنها رخ ندهد و موقعیت حاصل شده شان در میان زندانیان دستخوش تغییر نگردد و در موارد مشخص هم افشاء نگردد.

### ۳- نگاهی گذرا به "تفریح" زندانیان سمت شرقی ("بلاک ۱") :

ذرات نور گرم آفتاب که بر روال گذشته، بربقایای سیاهی در سپیده دم چیره شده بودند؛ به آهستگی از بالای دیوار های سنگی زندان - که برودت شب های سرد سنبله، مقداری از گرمای روز گذشته را از آنها ربوده بود - عبور نموده، بر روی خاک و ریگ صحن جنوبی "بلاک ۱" و آهن پوش سایر بلاک های آن زندان مخوف در حال تابیدن بودند، تا در ستیز همیشگی با سردی؛ همچنان پیروزی را از آن خود سازند.

نمی دانم ساعت چند صبح بود که صدای چرخش خشک کلید درگوش قفل بزرگ و سنگین پنجره دهلیز پیچید. بار دیگر آواز زنده قفل و دروازه، که فاصله آن تا اتاق ما تقریباً سه و نیم متر بود؛ چون پتکی آتشین بر پرده گوش ما نشست و ما را تکان داد. یکی از آندو جوان گفت: "سرباز آمد که اتاق نوکریوال را باز نماید، تا آب جوش را به اتاقها تقسیم کند ...". غلام علی سرباز، دروازه پنجره را باز کرد. در پی آن دروازه اتاق نوکریوال را هم باز نمود تا به اتاق ها آبجوش توزیع نماید. لحظه ای بعد صدای بسته شدن پنجره دهلیز با همان شدت قبلی به گوش رسید. "جوان خنده روی" گفت: "اگر نوکریوال از طرف بالا آب آوردن را شروع کند، دو نیم ساعت بعد نوبت ما می رسد، اگر از اتاق ما شروع کند شاید ده یا دوازده دقیقه بعدتر برای ما آبجوش بیاورد. اگر آبگرمی من نمی بود حالی مجبور بودیم برای آبجوش انتظار بکشیم". استاد

صدیق که شوخ طبع و طنز گوی بود در جواب وی چیزی گفت که سبب خنده ای ما و ناراحتی وی گردید . آن جوان خادی از آن روز به بعد با استاد صدیق در تقابل قرار گرفت .

به خاطر ندارم در کدام ساعت روز بود که سرباز، اسم نوکریوال را گرفته گفت : " دروازه اتاق ها را باز کن وقت تفریح است ! " . این بار صدای باز شدن دروازه سلول ها یکی پی دیگر در دهلیز پیچید . فکر می شد این صدا ها انعکاس برخورد چرخ تانکهای جنگی است که بر روی آهن چادرهای شکسته و ریخته درحال حرکت اند . یکی از آن دو جوان گفت : " اینه ، حالی نوبت تفریح ما رسید آماده رفتن شوید ! " آن دو ، کرمچ های شان را به پا کردند تا در صحن زندان بدونند و یا به سرعت راه بروند . ماهم پاپوش های خود را به پا کردیم ، به مجردی که دروازه سلول ما باز شد ، دفعتاً انعکاس سر و صدای اسیران که در دهلیز پیچیده بود ، بیشتر شد . صدای های خفه شده زندانیان ، در درون دخمه های پوشیده ، به یکباره گی در فضاء جولان یافته بودند ، تو گویی نوای سبز زندگی از گورستان خاموش نمناک و سیاه برخاسته است ، به زودی فضای محدود دهلیز را حجم انسان های در بند ، پر کرد . حدود ۸۰ نفر هریک با دیگری گپ می زد . در حالیکه چیز هایی می گفتند به جانب پنجره به آهستگی در حرکت بودند . زندانیان رنجور و دردمند بی صبرانه منتظر بودند سرباز بیاید و دروازه پنجره را برایشان باز کند ، تا آنان برای مدتی در زیر آسمان پهناور و نیلگون - که پرندگان با خیال راحت در پهنه ای آن به پرواز بودند - بمانند و از هوای شفاف کوه های چکری و خرد کابل - که زندان مخوف در دامنه فراخ آن اعمار شده بود - تنفس کنند و احساس زنده بودن نمایند . تمام سربازان در سراسر زندان ؛ حتا نیم دقیقه پیشتر از وقت معینه نمی خواستند دروازه سلول ها را برای بیرون برآمدن زندانیان ( به خاطر تفریح ) باز نمایند . برخی از مزدوران سرفروخته می دانستند که کاستن و بریدن از زمان تفریح ، زندانیان هیجانی ، مضطرب و دلتنگ را بسیار ناراحت می سازد . می کوشیدند چهار یا پنج دقیقه ( یا بیشتر ) دیرتر از وقت معینه بیایند و دروازه را باز نمایند . در چنین صورتی آن بخش از زندانیان مبارز ، جسور و معترض به این غفلت و تعلل مزدوران اعتراض می کردند . سربازان سر فروخته یا به زشتی جواب معترضین را می دادند که با عکس العمل زندانیان مواجه می شدند . و یا بهانه ای برای دیر باز کردن دروازه می آوردند . در هر حال ، این ناکسان از ناراحتی زندانیان به لذتی که خواهانش بودند ؛ دست می یافتند .

وقت معینه که فرارسید ، غلام علی از اتاقش برآمد و دروازه پنجره را باز کرد . زندانیان یک یک خارج شدند . بعد از طی زینه های منزل سوم و دوم ، به امر سرباز در چهار راه دهلیز منزل اول به طرف دست چپ پیچیدند ، و رخ به طرف جنوب ، از برابر " اتاق کنفرانس ها " - که بوی بند و بست زندانیان اعدامی از آن تداعی می شد - با نوعی هراس ناشناخته و نفرت زجر دهنده گذشتند . اثرات نامطبوع و ناخوشایند این اتاق بالای زندانیان تا دقایقی چند باقی می ماند . در واقع امر دقایقی از تفریح و هوا خوری آنان با فکرکردن و اندیشیدن به اعدام های همزنجیران شان سپری می شد . در هنگام بازگشت هم از برابر این اتاق منحوس عبور می کردند ، و باز هم ، دچار همان حالت قبلی می شدند . جریان لرزاننده و حمله غافلگیرانه جلادان به همزنجیران شان ، الچک زدن به دست های آنان از پشت و انداختن کلاه مرگ بر سر آنان ، در همین " اتاق کنفرانس ها " ( هنگام بازگشت و عبور از برابر آن ) ، در اذهان زندانیان تداعی می شد . با همین تأثر و اندوه عظیم ناشی از تداعی اتفاقات درون این اتاق ؛ باردیگر به دخمه های دربسته و نیمه تاریک بر می گشتند . توگوئی رفت و برگشت اسیران از برابر اتاق مرگ را مشاورین روسی بر مبنای پلان فرسایش تدریجی روان

زندانی در دراز مدت تنظیم کرده بودند؛ زیرا که روانشناسی زندانی را علماً می دانستند و روان زندانی را هزاران بار بهتر از مزدوران خادی شان کاویده بودند، و از فعل و انفعالات، کنش ها و واکنش های روانی وی به درستی آگاهی داشتند.

سرانجام از دروازه رو به جنوب دهلیز بیرون شدیم. زندانیان که درامداد شب و روز - در درون سلول های در بسته و دم کرده با کمی اکسیژن مواجه بودند، هر کدام به جانب آسمان لاژوردین نگرسته با نفس های عمیق به جذب هوای شفاف از محیط، و دفع انیدرید کربنیک ی که در درازنای شب و روز - در درون سلول های در بسته و دم کرده و نمناک و متعفن تنفس کرده بودند؛ پرداختند.

کسی می دويد؛ کسی به ورزش مورد علاقه اش مشغول شد؛ کسی با همزنجیرش در حال صحبت از یکطرف میدان به جانب دیگر آن به قدم زدن پرداخت؛ با شماری از زندانیان که بعد از یک سال و یا بیشتر آنان را ندیده بودم، مثل معلم صاحب قادر که مردی بود سنگین، مؤدب و با نزاکت و عارف جان مصور که جوانی بود هنرمند و بسیار مؤدب، با احترام و مهربان، به صحبت پرداختم. صحبت هایی هم با یک تن از کادر های سازمان منسوبه خود رفیق فضل الهی (ناتور رحمانی) داشتم.

#### ۴- آشنائی با آقای داکتر روستار تره کی :

در جریان تفریح مشغول ورزش بودم. کسی استاد روستار تره کی را - که در چند متری ما حضور داشت - نشانم داد. متوجه شدم دو سه نفر دورش جمع شده با اشتیاق به حرف هایش گوش می دهند. دو تن از شنوندگان اش "جوان خنده روی" و هارون رفیق اش، بود. سومی را نشناختم. به جانبی که حلقه گفتگوی آنان دایر شده بود، رفتم. "جوان خنده روی" با "صمیمیت" و "احترام"، مرا به استاد تره کی و استاد را به من معرفی کرد، تا موقعیت اش را در اذهان سایر زندانیان به مثابه یک جهادی راستین و مؤدب بیشتر تثبیت نماید. من و استاد روستار تره کی در آن روز و روز های بعدی در دهلیز (هنگام تماشای تلویزیون)، همچنان در روز های تفریح با همدیگر گپ و گفت هایی روی مسایل سیاسی، تجاوز روس ها به افغانستان و بسا مسایل ملی و بین المللی داشتیم. وی را مردی یافتم با تمکین و مهربان، که بالای مسایل حقوقی احاطه ای درخور ستایش داشت. در اوایل آشنایی نظرات ما روی مسایل ملی و بین المللی تمرکز تعارفی داشت. بعد ها که صمیمی شده بودیم و در جریان بحث عمق مسایل را باز می کردیم. در رابطه با قضایای جاری آن وقت در کشور، اختلافاتی تبارز می نمود و تضاد های سر بلند می کرد، و صحبت های ما را برای لحظاتی چند مکدر می ساخت. مشکل بررسی ایشان در زمینه باور باند "دموکراتیک خلق" به امر مارکسیسم - لنینیزم به گونه ای بود که می پنداشت این ها کمونیست واقعی اند و می خواهند مطابق آن در افغانستان کمونیزم را پیاده نمایند و ملت مسلمان افغانستان هیچگاهی کمونیزم را نمی پذیرد [۱] روزی در جریان بحث و گفتگو (حین قدم زدن در صحن "بلاک ۱") از من خواست تا در صحبت هایم از کمونیزم نامی نبرم که برای مردم قابل پذیرش نیست. در روز دیگر در جریان قدم زدن، صحبت پیرامون مبارزه در داخل زندان بالا گرفته بود، استاد روستار با نوع تبختر استادانه گفت: "من در هر بلاکی که بودم، چه در داخل سلول، چه در هنگام تفریح در رابطه با مسایل سیاسی و تجاوز شوروی به افغانستان برای زندانیان صحبت می کردم و به سوالات شان جواب



می دادم " [ نقل به قول مستقیم ] . بعد از پایان جمله فوق روی اش را به طرفی گشتاند که " جوان خنده روی " و رفیق اش هارون در حال قدم زدن بودند . آنگاه اشاره به آنها کرده گفت : " اینها ، همین دونفر جوان مجاهد و یکی دوتن دیگر ، در هر تفریح می آیند و از من سوالاتی در مورد مسایل سیاسی افغانستان و جهاد می نمایند . من به جواب آنان می پردازم . شما خود هر روز در وقت تفریح می بینید که من برای این جوانان مجاهد تبلیغ میکنم " ( نقل قول به مفهوم ) . از آنجا که کنایه ( کارسیاسی با زندانیان مجاهد در وقت تفریح ) از جانب استاد روستار تره کی را متوجه طیف چپ درون زندان و شخص خود تلقی کردم ، که گویا " شما کمونیست ها در هنگام تفریح و در درون سلول ها کدام تماس و یا تبلیغی در میان مجاهدین زندانی شده ندارید و ما استادان پوهنتون هستیم که با زندانیان مجاهد در آمیخته ایم ! ؟ " [ ۲ ] . بیدرنگ آقای داکتر تره کی را مخاطب ساخته با صمیمیت گفتم : " داکتر صاحب ! شما در حالت تجرید نامرئی قرار دارید " . وی بعد از شنیدن این جمله با تعجبی آمیخته با سرزنش پرسید : " آقای توخی تجرید نامرئی یعنی چه ؟ " . به پاسخ اش گفتم : " شما در هیچ سلول همچنان هنگام تفریح قادر نیستید در میان زندانیان کار تبلیغی نمائید . اطلاعات زندان که بیشتر متوجه زندانیان سرشناس و دارای هویت سیاسی مشخص در میان مردم می باشد ، شمارا در تمام سلول ها و در هنگام تفریح در حالت محاصره قرار داده که نتوانید با زندانیان صحبت سیاسی و تبلیغی نمائید ... " . وی با ناراحتی و شتاب حرفم را بریده پرسید : " شما خودتان ؛ مگر نمی بینید که من با آن دو ( حین ادای جمله به آن دو خادی هم اتاقی ما اشاره کرد ) که یکی آن از مجاهدین اندراب است و دیگری از حزب اسلامی ، تماس دارم و در هر تفریح به سوالات سیاسی آنها جواب می گویم و مسایل را برایشان روشن می سازم " . برای آقای داکتر تره کی لازم بود توضیح بیشتر بدهم . بنابراین با لحن ملایم که به غرور علمی استاد حقوق بر نخورد گفتم :

« آن جوانی که شما می گوئید از مجاهدین اندراب است او مجاهد نبوده ؛ بلکه از عوامل خاد می باشد . حلقه شناسائی شده اش را به چنگ خاد انداخت . خودش یکی دوسال قید گرفت ، سایر اعضای حلقه منسوبه اش اعدام و قید بلندگرفتند " . متعاقب آن هارون عینی را هم برایش معرفی کرده اضافه کردم " اینها هر دو هم اتاقی ما می باشند ، شما می توانید در مورد آنان تحقیق کنید . اینجا که حیظه قدرت و صلاحیت عام و تام و بدون دغدغه خاطر دولت مزدور می باشد ، تمام دشمنان خود را در زیر ذره بین قرار داده است . مسئولین زندان تلاش دارند دشمنان زندانی شده ای دولت را با شیوه های مختلف به جانب دولت بکشانند ، در چنین صورتی چطور می گذارند که شما و یا من و یا امثال ما این مردمان شجاع ؛ اما ساده دل را در تقابل و دشمنی دایمی با آنها قرار بدهیم و از نیروی شان بر ضد آنان استفاده نمائیم ، از این دیدرس در نوبت تفریح به شماری از خادی های مخفی خود وظیفه می دهند تا دور و بر شما قرار گرفته با سوالات خود شیره نیروی فکری تانرا بمکند و آنرا ضایع سازند و در ضمن اگر شما در حین صحبت کدام مسئله نا گفته را خود آگاه و یا نا خود آگاه بر زبان بیاورید ، آنرا به اطلاعات گزارش بدهند ... دشمن را باید از دوست تفکیک کرد ، آنگاه در میان مردم کار سیاسی نمود ... » .

آقای داکتر تره کی که از این ترفند خاد در میان زندان آگاهی قبلی نداشت ، حیرت زده شده با صداقت

و یکرنگی و فروتنی ، چنین گفت :

« واله ما که در گذشته ها مثل شما ها کدام کارسازمانی نداشتیم . از این مسایل کدام اطلاعی نداریم ، شما و

رفقای تان لطفاً بعد از این چنین افراد را برای من معرفی کنید ... »

## ۵- اعتصاب به خاطر انتقال به سلول "آفتاب رخ":

در یکی از روز های آخر ماه سنبله که هوا رو به سردی می رفت ، دروازه اتاق مارا سرباز غلام علی باز کرد و "جوان خنده روی" را مخاطب ساخته گفت : " کالایته جمع کو ! زود باش ! " از شنیدن صدای سرباز لبخند نامحسوسی بر دور لبان آن جوان خادی نشست . وی بیدرنگ به جمع و جور کردن اسباب و اثاثیه مختصرش پرداخت . بعد از آن که آماده رفتن از سلول شد ، به خنده به رفیق اش هارون چنین گفت : " بخیر توهم خلاص می شوی اگر توانستم به خانه تان رفته احوال جوری ات را به آنها می دهم " . هارون با ناراحتی در جوابش گفت : " تشکر ضرور نیست به خانه ما بروی . آنها خیرم را درهمین جا می گیرند " . بعداً از هم اتاقی ها خدا حافظی کرده سلول را ترک گفت .

روز های آخر این ماه هوا از طرف شب رو به سردی می رفت . سلول های مقابل که درپچه گک های آهنی اش به طرف صحن شمالی " بلاک ۱ " باز می شد ، از طرف شب با وزیدن باد های سرد دامنه کوه ، دیوار های قطور و میله های آهنی ، همچنان سطح و سقف کانکریتی این سلول ها رو به سردی می گذاشت ؛ چنانی که این سردی تا مدتی از روز در این سمت بلاک باقی می ماند . در درون هر سلول تشناب وجود داشت که دروازه آن به طرف داخل تشناب باز می شد . دروازه آهنی آن درست مانند دروازه سلول قطور و ضخیم بود . هر دو دروازه آهنی ؛ حتی در گرمای ماه اسد سرد بود . این دروازه ها ، سلول های سرد را سردتر می ساختند . قسمی که زندانیان می گفتند : " سردترین قسمت زندان کوته قفلی های " بلاک ۱ " و " بلاک ۲ " است " ( که از آنهم سردتر، سمت شمالی آن بود ) . تشناب های سمت شرقی هم بسیار سرد بودند . و سرد تر از آن آبی بود که از مجرای نل های داخل دیوار های نهایت سرد زندان عبور کرده به داخل تشناب ها جریان می یافت . ما زمانی که نوکریوال می شدیم و آبجوش را برای اتاق ها تقسیم می کردیم ، یک چاینک حلبی آبجوش را به داخل سطل آب سرد مخلوط می کردیم تا اگر اندکی " زهر شکن " شود ، آنگاه با همان یک سطل آب خود را می شستیم و به سرعت از تشناب بیرون می شدیم و با آشامیدن چای داغ تن به شدت یخ کرده خود را گرم می ساختیم . این تنها در یک ماه دو بار میسر بود . زندانیان هر اتاق زمانی که نوکریوال می شدند ، هر زندانی داخل سلول نوکریوال یک چاینک حلبی آب گرم به اصطلاح استحقاق داشت تا خودش را شستشو دهد ، و یا آنرا با آب سرد مخلوط کرده لباس هایش را بشوید .

درماه های سرد که هوای داخل سلول و آب تشناب سرد می شد ، من پیش از جان شستن یک گیلان چای شیرین می نوشیدم و چند دانه شیرینی را هم با خود به داخل تشناب برده آنرا در هنگام جان شستن | شستن تن و بدن | می جویدم ، تا حرارت تولید شده آن اندکی از سردی طاقت فرسای آب بکاهد . در زیر شاور آب سرد ، حد اکثر ۱۵ ثانیه توقف می کردم و با سرعتی عجیبی سر و روی و شانه هایم را با آب بسیار سرد ، می شستم . بعد از ده یا پانزده ثانیه ( چون برق گرفته ها ) تمام تن و بدنم به لرزه می افتاد .

تحمل سردی از ماه میزان به بعد برای زندانیانی که درسلول های سمت شمالی " بلاک ۱ " زندانی بودند ، بسیار دشوار بود ؛ بخصوص برای مردان مسن و مریض و زندانیانی که به مرض " استما برانشیل " ( نفس تنگی ) مصاب بودند .

طوری که قبلاً هم تذکار داده شد ، زمانی که مارا از پنجره چپ به اینجا انتقال دادند ، جبران صاحب و آقای حقبین را در سلول مقابل اتاق ما زندانی ساختند . از آن جایی که این سلول مانند سلول ما به پنجره دهلیز و چوک زینه منزل اول و دوم نزدیک بود ، هوای بسیار سردی که از رهرو وزینه هر دو منزل به داخل دهلیز می آمد ، این اتاق را نسبت به سایر اتاق های آن دهلیز سرد تر می ساخت . ظاهراً از همین سبب آقای حقبین که مصاب به نوعی استمابرانشیل بود از سرباز خواسته بود که وی را به اتاق ما تبدیل نماید . سرباز حرفش را نپذیرفته بود . خیال داشت با " اعتصاب غذایی کوتاه مدت " خواست اش را بر قومندانی تحمیل کند . آقای ( ... ) از زندانیان آن اتاق در هنگام تفریح به آهستگی به من چنین گفت : " حقبین هر طوری که شده می خواهد به اتاق شما بیاید . سرباز خواست اش را نپذیرفته می خواهد با تهدید به اعتصاب غذایی ، قومندانی را وادارد که او را به اتاق شما تبدیل نماید . ما برایش گفتیم که اعتصاب برایت نقص دارد ، نپذیرفت ، اگر شما برایش بگوئید شاید از فکر اعتصاب منصرف شود " ( نقل به مفهوم ) . به ساعت شش عصر که دروازه اتاق ها برای تماشای تلویزیون باز شد ، من بنا بر توصیه هم اتاقی وی و ملاحظاتی که خود در باره آقای حقبین داشتم ، وی را مخاطب ساخته گفتم : " شنیده ام به خاطر آمدن به اتاق ما می خواهی دست به اعتصاب غذایی بزنی . این برای صحت ات شدیداً ضرر دارد " . آقای حقبین که درچنین مواقع با هیجان جملات اش را اداء می کرد تا محق بودن اش را به اثبات برساند ، در جوابم چنین گفت : " من برای مدت کم اعتصاب می نمایم . درکشور های خارج ؛ حتا برای دو ، سه ساعت هم اعتصاب غذایی می نمایند ! " . از استدلال اش استنباط کردم که گفته هم اتاقی اش " حقبین هر طوری که شده می خواهد به اتاق شما بیاید ... " درست است . از اینکه وی چند ساعت اعتصاب کرد ، یا درآغاز اعتصاب ، یا در جریان اعتصاب وی را به قومندانی بردند و یا اصلاً نبردند ، چیزی به خاطر ندارم . درهر صورت هم اتاقی اش ( ... ) می گفت که خواست وی پذیرفته می شود .

**سرانجام ، جلادان استعمار گویا به حالش رحم کردند و به سرباز امر دادند که وی را به اتاق آفتاب رخ انتقال بدهد . آقای حقبین اسباب و اثاثیه اش را بر روی طبقه اول چپرکت (جای قبلی " جوان خنده روی " ) جابجا کرد ، و به آرزویش که آمدن به اتاق ما بود ، دست یافت ... .**



## توضیحات بخش (هشتم)



[۱] با تأسف که تا کنون هم این مشکل تئوریک و ارزیابی نادرست گریبانگیر برداشت آقای داکتر تره کی از آن حزب منفور و ضد کمونیست بوده آنرا در نوشته هایش همچنان منعکس می سازد . آقای داکتر تره کی از سنبله سال ۱۳۶۱ که من به نظراتش آشنا شدم ، تا هم اکنون به شدت از کمونیزم ابراز انزجار نموده ، آنرا در وجود باند های خلق و پرچم می کوبد [ انزجارش از کمونیزم یک مسئله بوده که مربوط به خود شان است ؛ و آنرا در وجود خلق و پرچم کوبیدن و مردم را به این باور سمت و سو دادن که گویا " کمونیزم یعنی فاجعه های انسانی و محیطی و کشتار های دسته جمعی و ... و... که توسط خلق و پرچم بر افغانستان و مردم اش اعمال شده ... " ، این مسئله ای دیگری است که ناشی از اندیشه و تفکر سیاسی اوست ] که واکنش طیف چپ انقلابی و کمونیست های راستین را در پی داشته است .

[ مراجعه شود به نوشته ای تحت عنوان « روستار تره کی به بهانه حکایت داستان و برخورد با مستنطق اش کمونیزم انقلابی و انترناسیونالیزم پرولتری را مورد حمله قرار داده است » که به سایت [www.payameazadi.org](http://www.payameazadi.org) برقرار گردیده است .]

[۲]- داکتر صاحب ع . روستار تره کی در شماره ۱۷۶ - ۱۹۹۲ - خورشیدی ۱۳۷۱ نشریه " مجاهد ولس " در مقاله ای تحت عنوان " توجه به قصد انحراف... " چیزهای نوشته مثل « ... گروپهای سیاسی فاقد اعتقاد مذهبی و غالباً تجرید شده میان مردم از جمله شعله ای ... » . در نوشته های بعدی نقدش را به نقل از نشریه فوق الذکر در پانویس صفحه خواهم آورد .